

آرمان بهار

نظم اندزهای آذرپاد مارسفندان، از
پهلوی به پارسی ، در تابستان ۱۳۱۳

مقدمه

در تابستان گذشته تنها و فراغتی دست داد . در آن تنها و در بستگی ☆
بی کار نشستم و در بستگی را غنیمت شمرده با فراغ بال به نظم اندزهای انوشه
روان آذرپاد مارسفندان پرداختم .

اندزهای این مردبرگ که بایستی وی را از روی حقیقت بزرگترین مجدد
دین مزدیسنا شمرد، و در شماره سقراط یونان و لقمان عرب و کنتقوسیوس چین داشت،
مکرر به پارسی ترجمه شده ؛ لیکن ، غالباً این ترجمه‌ها درست و مطابق با متن نیست
و در اکثر آن‌ها به اختصار پرداخته و لطایف اصلی و احیاناً مراد گوینده را زیر و
زبر ساخته‌اند .

در نسخه‌ئی از این رساله که در بمبهی ضمن متون پهلوی، تأثیف و اهتمام
مرحوم (دستور جاماسپیجی مینوچهر جی جاماسب آسانا)، در ۱۹۱۳ به طبع رسیده، یک
سیروزه کوچک نیز موجود است که ترجمه کنندگان عموماً آن را حذف کرده‌اند ،
با آنکه در آن سیروزه کوچک فواید علمی و ادبی بزرگی است .

* در آن تاریخ شادروان بهار زندانی بوده است .

اغتنام فرصت را ، نخست به تکمیل ترجمه به نشر پرداخت ، و پس از فراغت آن را به نظم در آورد؛ و اکنون با حذف مقدمه منظومه ، از آغاز رساله عبارات نثر و اشعار آن را در برابر هم نوشته به دوست عزیزم آقا میرزا مجید خان موقر به یادگار می‌سپارم و طبع و نشر آن را به اختیار ایشان می‌گذارم.

ضمناً، متذکر می‌شود که عبارت نثر را به اسلوب اصل پهلوی قرار دادم ، و لغاتی که در فرهنگ‌ها می‌توان به دست آورده با حال خود گذاشت و برخی لغات دیگر هم که قابل استفاده دانست با توضیحی در میان هلال ، به جای خود باقی‌ماند ، تا هم مطالعه کنندگان از طرز نثر باستان آگاه شده و هم از موارد صحیح استعمال لغاتی که در فرهنگ‌ها موجود است اطلاع یابند و ضمناً لغاتی که فرهنگ‌ها ذکر نکرده‌اند و ممکن است به کار ادب و محققان آید ، در دسترس قراردادشته باشد؛ و در اشعار نیز سعی شد که تمام‌مکن باشد از لغات و اسلوب اصلی استفاده شده و لغات تازی به کار برده نشود . در پایان منظومه تعلیقاتی در توضیح برخی لغات و جملات نگاشته شده است که خالی از فایدتی نیست .

م - بهار

بنام بزدان

این [است] اندر زانوشک روان اتروپات مارسپیندان .

که اندر زانوشک روان اتروپات مارسپیندان .	بخواندم ز گفتار دانای راد
که بودش پدر مار اسفند نام	نکو نام پساد آذر شاد کام



فقره ۱

این پیدا [است] که آذرپادرا فرزند تنی زاد^۱ نبود ، واژ آن پس آیستان (نیارو

۱ - فرزند تنی زاد ، در مقابل پسر خوانده است ، زیرا در تمدن های قدیم بنوت و پسر خواندگی موضوع مفصلی دارد .

دعا) به یزدان کرد؛ دیر بر نیامد که آدرپاد را فرزندی ببود، هر آینه درست خیمی زرتشت سپیتمان را زرتشت نام نهاد، و گفت که برخیز پسرم تا [ن] فرهنگ بر آموز.

بنالید ذی داور دادگر

یکی خوب فرزند دلبدید یافت

مگر خیم^۱ (زرتشت) گیرد پسر

بدین گونه فرهنگ او کرد ساز

شنودم که دانـا نبودش پسر

به زودی یکی خوب فرزند یافت

بفرمود (زرتشت) نامش پدر

چو هنگام فرهنگش آمد فراز



۲ ف

پسر من! کرفک اندیش بوی، نه گناه اندیش؛ چه، مردم تا جاودان زمان زنده نی؛ چه، چیز که آن مینوی [است]، باستنی تر (پایینه ترظ).

بی آزار و به دین و خوش کیش باش

نگر تا به مینو چه باسته تر

همان مینوی کرده ماند به جای

که جان پدر کرفه^۲ اندیش باش

چو باید شدن زین جهان ای پسر

نباشد کس اندر جهان دیر پای



۳ ف

آن گذشته فراموش کن، و آن نا آمده را بیش^۳ [و] تیمار مبر.

فراموش کن چیزهای شده

میش تیمار نا آمده



۴ ف

به خدای و سردار مرد و ستار^۴ (سست و ناتمام) و گستاخ مباش.

۱ - خیم دقیق تر از خوی است و به معنی سویدا و خوی نهادی است.

۲ - کرفه، مقابل بزه و گناه است.

۳ - بیش: غم است.

۴ - و ستار، به ضم اول، سست و ضد گستاخ (بستار - برهان).

مشو تند و گستاخ و نا استوار
به پیش خدا و خداوند گار



ف ۵

هر چه به تو نه نیکوست ، تو نیز به دگر کس مکن .
هران چیز کان زی تو نبودنکو
به دیگر کسانش مکن آرزو



ف ۶

اندر خدایان و دوستان یگانه باش .
خداوند گاران و یاران را
یگانه شو آموز گاران را



ف ۷

خویشن به بندگی به کس مسپار .
مشو خویشن بنده در زندگی
مکن پیش همچون خودی بندگی



ف ۸

هر که او با توبه خشم و کین رود ، هر آینه از وی دور باش .
رودهر که با تو به خشم و به کین
از او دور باش و به رویش مبین



ف ۹

باستان (آغاز و همواره) و همه گاه او عیید پر یزدان دار و دوست آن گیر که
تو را سودمندتر بود .

۱ - خویشن به معنی نفس و شخصیت است ، و خویشن بنده ترکیبی است که ذلت و عبودیت فطری را می رساند (عنصری : خویشن خویش را دژم نتوان کرد) .

گزین دوستی کت بود سودمند امیدت به دادار دارنده بند



۱۰ ف

به چیز یزدان و امهرسپندان^۱ تو خشا (توزنده - عمل کننده) و جان سپار باش .

بود مینوی تو شه اندوختن	به گیتی ره ایزدی تو خشن
به جان کوش تاوارهی از گزند	به راه خدا و امهر آسپند



۱۱ ف

راز به زنان میر .

همان کودکان را بفرهنگ دار	به زن راز پنهان مکن آشکار
---------------------------	---------------------------



۱۲ ف

هر چه اشنوی نیوش ، یاوه مگوی .

پس و پیش پاسخ به پیمانه گیر	نیوشنده باش و سخن در پذیر
به بیگانه بر روی مردم مخدن	ز گفتار بیمایله لب باز بند



۱۳ ف

زن و فرزند خویشتن جدا از فرهنگ به مهل ، کت تیمار و بیش (رنج و غم) گران نرسد و پشیمان نشوی .

زن و کودک مردم پارسا	میادا ز فرهنگ و دانش جدا
برد بیش تیمار و رنج گران	کش آرد پشیمانی بیکران

۱ -- امشاسپند هم خوانده شده است و در متون پهلوی امهرسپندان است .

ف ۱۵ - ۱۶

به بیگاه مخند . پیش و پس پاسخ به پیمان گیر (پیمان - اندازه) .
 به بیگاه بزر روی پس و پیش پاسخ *



ف ۱۶

به هیچکس افسوس (استهزاء) مکن .
 مکن هیچ افسوس با مردمان کرز افسوسیانند مردم رمان



ف ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰

با دژ آگاه (نادان و بی تربیت) مرد هم راز مبایش .
 با خشمگین مرد همراه مبایش .

با خلیج (پوچ و پست) مرد هم سگالش (هم مشورت) مشو .
 با بسیار خواسته مرد (متمول) هم خورش مبایش .

سگالش مکن با خلیج مرد رفت .
 ابا خشمگین مرد همراه مبایش
 مشو هیچ هم باز پر خواسته کاسته
 مگو با دژ آگاه راز نهفت
 هم آواز مرد دژ آگاه مبایش
 که گردد تو را خواسته کاسته



ف ۲۱

با هست مرد هم خورش مشو .
 مشو هم خور و خفت با هست مرد
 که آمیزش هست رنج است و درد



* ترجمة متن فقرة ۱۴ - ۱۵ در ضمن ترجمة متن فقرة ۱۲ آمده است .

ف ۴۲

از بدگوهر مرد و بدمخمه مرد افام مستان و مده چه ، وخشن^۱ (ربح) گران
باید دادن ، و همه گاه به درخانه تو بایستد و همیشه پیامبر به درگاه تو برپای دارد
و تورا زیان گران ازوی باشد .

چو دادی بر آن خواسته دل منه	به بدگوهران وام هر گز مده
مکن وام کش هست و خشی گران	هم از بدنزادان و بدگوهران
پیامبر فرستد همی در برت	پیزد دراستد همی بر درت
مکن وام از مرد بدگوهرها	زیانها بسی هست از ایدر ترا



ف ۴۳

دش چشم (بدچشم) مرد به یاری مگیر .

که بدچشم مردم نیاید به کار	مشو هیچ با مرد بدچشم یار
----------------------------	--------------------------



ف ۴۴

بر ارشکین (حسود) مرد خواسته منمای .

به رشکاران هیچ منمای زر	پرهیز از سیزک بی هنر
-------------------------	----------------------



ف ۴۵

اندر پادشاهان وزیر (گزیر ؟ چاره و تدبیر) به دروغ به پایان میر . ^۲	چو پیدا شدت نزد شاهان فروغ
نگر تا نگوئی بدیشان دروغ	

۱ - وخشن، اسم مصدر است به معنی نمودن زیاد شدن و بالا گرفتن و اینجا به معنی ربح و تنزیل پول است .

۲ - در اصل : علحتیمو ، هزارش است که پهلوی آن انشاشن و معنی آن تمام کردن و ختم نمودن و به پایان بردن است .

سخن جز به آین دانش مگوی
که نزد شهان باشدت آبروی



ف ۲۶

از سیزک (خبر چین) و دروغ مرد سخن مشنو .
مکن گوش هر گز به مرد دروغ
که در گفته هایش نبینی فروغ



ف ۲۷

به باد افراد بر مردمان کردن، ورنده (برنده - تندرو) مباش .
به باد افراد اندرون مشو تند و تیز
کسی را به گیتی میازار نیز



ف ۲۸ - ۲۹

اندر خوردن با مردم هم چشمی و پیکار مکن ؛ مردم را مزن .
مشو در خورش با کسان هم نبرد
دل میزان دا میاور به درد



ف ۳۰

گاه را مکوش .
به بیگانه کوشش مکن بهر جاه
که جاه است بسته به هنگام و گاه



ف ۳۱

با آزاد چهر مرد (نجیب مرد) کار آگاه وزیر لک و خوش خیم مرد ، هم پرسشی
(صحبت) کن و دوست باش .
همان زیر لک و مرد آزاد چهر
سخن پرس و پیش آرد آواز نرم
به کار آگهان ببر بیفزای مهر
به خوش خوی مردم در آمیز گرم

☆

ف ۳۲

به نبرد بسیار بیندیش که بارگران با تو نباشد .
 شوی چون به پیکار جنگاوران نگر تا نباشدت بارگران

☆

ف ۳۳

از کینه و مرد پادشاه (صاحب نفوذ) دور باش .
 همان به که نشناسدت مرد کین ذ دارای کین تو ز دوری گزین

☆

ف ۳۴

با دیر مرد همال (خصم) مبایش .
 سخنگوی داننده را دوست گیر
 پرهیز از خشم مرد دیر
 مهل تات دشمن شوند این گروه هزن پنجه با مرد داش پژوه

☆

ف ۳۵

با مرد یاوه گوی راز خود آشکار مکن .
 مکن راز با مردم یاوه گوی
 که راز پراکنده سازد به کوی

☆

ف ۳۶

پیشگاه مرد دانا را گرامی دار واژ وی سخن پرس و سخشن بشنو .
 بر مرد داننده خاموش باش
 سخن پرس و دیگر همه گوش باش
 نگر تا چه گوید به بیگاه و گاه خردمند استاده در پیشگاه

☆

ف ۳۷

میالای هر گز دهان از دروغ
دلت را ذنیکو سخن ده فروغ
به هیچ کس دروغ مگوی .



ف ۳۸

کسی که او را شرم نیست ازش خواسته مگیر .
اگر وام خواهی زیاران بخواه
ذبی شرم زد خواستن نیست راه



ف ۳۹

چشم آگاه^۱ [را] به هیچ چیز گرو منه .
گرو گان منه در پرش هیچ چیز
کسی کش به چیز تو چشم است نیز



ف ۴۰

نه به راست و نه به دروغ سو گند مخور .
ز سو گند خوردن سخن کاستست .
مخور گر دروغ است اگر راستست



ف ۴۱

چون ترا کنخدائی کردن کام است ، نخست هزینه (نفقه) به میان کن .
چو بر کنخدائی بستی میان
نخستین هزینه بنه در میان
دوشنبه بود سور و آدینه سوک
که گر بی هزینه بخواهی بیوک

۱ - این لغت در فرهنگ ها نیست ، پارسیان آن را بد کار معنی کرده اند ، لیکن گمان نویسنده آن است که مقصود مرد بد چشم و چشم به مال کسان دارندۀ باشد ، چه برای بد کار لغتی دیگر هست از قبیل و ت کار - و ت تر - بزه کار وغیره .

☆

ف ۴۲

خویشن را ذن خود بخواه .
پس آنگه خوداز بهر خودخواه ذن
به دلخواه بگزین یکی شاه ذن

☆

ف ۴۳

اگرت خواسته بود نخست آب ورز^۱ و زمین بیش بخر چه اگر بر ندهد هر
آینه اش بن به میان باشد .

گرت خواسته باشد اندر کمر
نخست آب ورز و زمینی بخر
کزان ورز اگر هیچ ناید به دست
بن و بیخ باری به جای خود است

☆

ف ۴۴

چند تواند بود^۲ ، مردم [را] به زبان میازار .
همی تا توانی سخن نرم دار
دل مردمان با سخن گرم دار

☆

ف ۴۵

مروبر کین وزیان مردمان .
کسی را میازار در گفتگوی
به کین وزیان کسان ره مپوی

☆

ف ۴۶

به خواسته ، چند که توان^۳ ، رادی کن .

-
- ۱ - آب ورز ، لغتی است مرکب به معنی آب و زراعت .
۲ - اصل : چند تواناد - بوده است و ما به مناسبت تفہیم معنی آن را تغییر دادیم .

گرت خواسته هست از آن خواسته
رخ راد مردی کن آراسته



۴۷ ف

بر هیچ کس فریفتاری (فریبندگی) مکن ، که تو نیز بسیار دردمند نشوی
(نل : به کسی فریفته مشو - هم معنی می دهد) .

مزن گام با کس به راه فریب
که این راه دارد سراندر نشیب



۴۸ ف

پیشوای مرد گرامی ومه (بزرگ) دار و سخنمش بپذیر .
مه و پیشوای را گرامی شمار سخنشنان به جان و بهدل بر گمار



۴۹ ف

جز از خویشاوندان و دوستان هیچ وام مگیر .
اگر وام خواهی زیاران*



۵۰ ف

شمگین زن اگر با تو دوست بود [وی را] به زنی بر زیر ک مرد دانا ده
چه ، زیر ک و دانا مرد همانا چنان چون زمین نیکوست ، که تخم بروی پرا کنده و گونه
گونه خوار بار ازوی برآید .

ورا شوی دانای زیر ک گزین
گرت خویش باشد زن شرم گین
بود همچو ورزیده خاک سیاه
جوان خردمند دانده راه
از و گونه گون لاله و گل چنی
که چون از برش تخم پرا کنی



* ترجمه متن این فقره در فقره ۳۸ آمده است .

ف ۵۱

آشکاره گوی باش (صریحاللهجه) . بجز به اندیشه سخن بمگویی .
سخن جز به اندیشه باکسر ممکن یکی مرد باش آشکارا سخن



ف ۵۲

به مرد بی آینه هر آینه وام مده .
و گرام خواهد از اورخ به پیچ
به مرد بدآینه مده وام هیچ
به آینه بده وام و بیشی مجوى
گه وام دادن ره داد پوی



ف ۵۳

زن فرزانه و شرم کین دوست دار .
که باشد زن با خرد دستیار
زن با خرد را ز جان دوست دار
هشیوار و آرام و آدم کین



ف ۵۴

خوب خیم و درست و کار آگاه مرد ، اگرچه درویش است هم به دامادی بگیر :
هر آینه اورا خواسته از یزدان رسد .

چو دخت از تو خواهد باید شداد
نباید ز درویشی اش هیچ بیم
تنهی دست مرد جوانمرد راد
چوشد مرد کار آگه و خوب خیم
که اورا زیندان رسد خواسته
چه باک ارنه بالایش آراسته

۱- اصل: بجز به آینه هر آینه اش وام مده - و در حاشیه دارد: به بی آینه هر آینه اش وام مده . و شین ضمیر مفرد که بعد از هر آینه واقع است معنی دوم را تأیید می کند و اگر مقصود آن باشد که : جز به آینه ، یعنی جز مطابق قاعده و آینه هر آینه وام مده ، شین ضمیر مرجع معلومی نخواهد داشت . مبدلاً که هر دو معنی منظوم افتاد .



۵۶ ف

به مرد مه سال^۱ (زیاد سال) افسوس (استهزا) مکن ، چه تو نیز بسیار مه سال
شوی .

به ویره به مه سال مرد کهن	به مردم بر افسوس و خواری مکن
همان بینی از رید کان ^۲ هزیر	که روزی تومه سال گردی و پیر



۵۷ ف

تا آمر زیده مرد آذرمان را به زندان مکن (نل : نآمر زیده مرد نافرمان را
زندان [بان] مکن)؛ گزیده و بزرگ مردم و هشیار مردرا ابر بند زندان بان کن .

میفکن نهال برومند را	به زندان مکن آبرومند را
بدزندان مراو را نگهبان مکن	(جوان گنه کاره در بان مکن
ندارد تورا بی گمان نیز پاس	کسی کاو ندارد زیندان هراس
بزرگ و هشیوار و پا کیزه دین	به زندان است بگمار مردی گزین



۵۸ ف

اگر پسری بودت، به بر نایی به دبیرستان ده؛ چه دبیری چشم روشنی است.	چو داری پسرده به فرهنگیان
دبیری بیاموزش اندر هیان	دبیری ورا دیده روشن کند
داش خرم و مغز گلشن کند	



۱ - اصل : مس داتور - مس دات تر - مستهور ، و دو معنی اول اقرب به صواب و
به معنی پر عمر تر است چه مس یعنی مه و داد یعنی عمر .

۲ - رید ک و رید ک به معنی جوان مرافق است .

ف ۵۹

سخن به نگرش (ملاحظه و تأمل) گوی چه سخنی است [که] گفتن به، و سخنی هست که پائیدن (تأمل) و آن پائیدن به از آن گفتن.

نگه کن بدان گفته خویشن	چو خواهی به تیزی سرایی سخن
بسا گفته کآن را نباید نهفت	بسا گفته کآن را نبایسست گفت
به جای سخن لب مبند از سخن	به جای خموشی سخن سرمکن



ف ۶۰

راست گوی مرد پیامبر کن.	راست گوی مرد پیامبر کن.
کجا راست آرد پیامرت به سر	بجو راست گو مرد پیغامبر



ف ۶۱

زده مرد [را] استوار مدار، و اپریکان (آبرومند) مرد [را] چگونه که آین بود، هزینه به او ده.

مدارش به نزدیک خویش استوار	کسی کش فکنده و کردیش خوار
بجوى آبرومند نادستریس	چه خواهی کنی دستگیری زکس



ف ۶۲-۶۳

سخن چرب گوی، گویش چرب دار، منش فرادون (والا) دار.

۱- زده را برخی بی ارج و پست معنی کرده‌اند و گاهی هم به معنی مقنول و مضروب آمده است و به عقیده من اینجا کسی است که شخصی اور اپست کرده و افکنده باشد و این معنی در ترجمه آداب به عربی هم مکرر دیده شده است.

۲- چون در اصل گوش و منش پشت سرهم آمده گویا قسمت اول (سخن چرب دار) غلط باشد و (کنش پاک یا خوب دار) درست باشد، خاصه که سخن و گوش یکی است.

ستوده گوش باش و والامنش
خجسته نهاد و فرارون^۱ کنش



ف ۶۵

خویشن مستأی تافرارون کنش باشی.^۲

مکن خودستائی که وارونگی کی فرارون شوی
به وارونگی کی فرارون شوی



ف ۶۶

اندر خدایان و پادشاهان نا آمر زیده مباش.

به نزد خدا و خداوند گار
ذ نامر زی خویشن شرم دار



ف ۶۷

از دادمه (بزرگتر از خود) و به مرد سخن پرس.

ذ مه سال و به مرد پرسش نیوش
یکایک به گفتارشان دار گوش



ف ۶۸

از مرد دزد هیچ چیز مگیر و مده وایشان راستوه کن.

مکن هیچ با دزد داد و ستد
کزانین داد واستد تورا بدرسد

ذ بیداد کوتاه کن دست دزد
چنین است فرموده اورمزد



ف ۶۹

بیم و پاد افراه دوزخ را به نگرش کن (در نظر بگیر).

۱- فرارون متعالی

۲- فرارون به معنی والا و مسعود و ملکوتی و متعالی است و در بر هان بر عکس معنی
شده است.

نگه دار و بادافره ایزدی تن از دوزخ و بیم روز بدی



۷۰ ف

به هر کس و هر چیز و ستار^۱ (سست) و گستاخ مباش .

به هر کار گستاخ نتوان بدن	به هر چیز و هر کس نشاید زدن
میانجی به هر چیز و هر کار باش	نه گستاخ باش و نه ستار ^۲ باش



۷۱ ف

خوش فرمان باش که خوش بهر باشی .

که خوش بهر یا بی زپورد گار	به فرمان بری راه نیکی سپار
----------------------------	----------------------------



۷۲-۷۳

بی گناه باش که بی بیم باشی؛ سپاس دارباش که به نیکوئی ارزانی باشی .

سر بینما کی گنه کارگی است	گنه کاره را تن به آوارگی است
همان بی گناهی تن آسانی است	به نیکی سپاسنده ارزانی است
گنه کاره را بیم باشد زشاه	ترسد ذکس مردم بی گناه



۷۴ ف

یگانه باش که واپریکان^۳ (آبرومند) باشی .

۲۶۱ - ستار بهضم باء ازو ستار پهلوی و ضد گستاخ است . بر هان آن راست و نامه توار و به کسر اول آورده .

۳ - تصویری شود که لغت (با فرین) که همه جای بایک الف و بروزن نازنین آمده و هر گز با دو الف بروزن نانازنین نیامده از دیشه (واپریکان) پهلوی باشد که واعلی المعمول تبدیل بباء شده با فریکان شده و سپس با فرین شده است .

ستوده دل و بافرين خوي باش
به هر كاريک رنگي ويک روی باش
كه مرد يگانه بود بافرين
يگانه شو و پاک و پاکيزه دين



۷۵ ف

راست گوي باش که استوار (مورداعتماد) باشی.
جز از راستی هیچ دم بر میار
که باشی بر مردمان استوار



۷۶_۷۷_۷۸ ف

خردتنه (فروتن؟) باش که بسیار دوست شوی. بس دوست باش که نیک نام شوی.
نیک نام باش که خوش زیست باشی.

که مرد فروتن فزون جست یار
فروتن شو ای دوست در روزگار
زنام نکو شاد و پدرام زیست
در زندگانی فزون یار گی است



۷۹ ف

خوش بهر دین دوست باش که اهرو (اشو-مقدس) باشی.
ز دین دوستی آسمانی شوی زداد و دهش جاودانی شوی



۸۰ ف

روان پرسیدار (با وجودان و روحانی) باش که بهشتی بوی.
روان چوبردارد از بد خوش
خروش روان را زدل دار گوش
نگه دار جان را ذکر دار زشت
که این است هنجار خرم بهشت



ف ۸۱

دادار باش که گروزمانی (ملکوتی) شوی.
زداد و دهش حاودانی ...



ف ۸۲

زن کسان مفریب ، چه به روان گناه گران بود.

به راه زنان دانه دل مپاش	فریبندۀ جفت مردم مباش
زن پارسا را مگردان ز راه	که از رهنی بدتر است این گناه
روان را گناه گران آورد	بس آسیب در دودمان آورد



ف ۸۳

خرد بوده (پست و بی اصل) و اپیشور (؟) مردم رانگاه مدار (تفقد و احسان
مکن) چه تورا سپاس نخواهد داشت .

چو گشتی تو انگر به داد و دهش	فرومایه پست را بر مکش
که این مردمان خدا ناشناس	ندارند از مرد مهتر سپاس



ف ۸۴

خشم و کین را ، روان خویش تباہ ممساز.
روان را بپرداز از خشم و کین
که گرددتیه جانت از آن واين



ف ۸۵

به گفتار و کردار چرب نمازبر (گرم و متواضع باش) چه از نماز بردن پشت
به نشکند واز چرب پرسیدن دهان گنده نشود .

* - ترجمه این فقره در ترجمه متن فقره ۷۹ آمده است .

بـه گـفتـار و ـکـرـدـادـ شـوـ مـهـرـ بـانـ
ـکـهـ پـشتـ اـزـ خـمـيـدـنـ نـيـگـيرـ دـشـكـنـ

ـنـياـيشـگـرـ وـ چـربـ وـ شـيرـينـ زـبانـ
ـنـهـ اـزـ چـربـ ـگـفتـارـ ـگـندـ دـهـنـ



ف ۸۶

فرـتـمـ سـخـنـ (ـسـخـنـ عـالـيـ)ـ بـهـ دـشـچـهـرـ (ـبـدـ ذاتـ)ـ مـگـوـيـ .
ـمـيـاـمـوزـ دـانـشـ بـهـ نـاـپـاـكـ زـادـ

ـكـهـ دـانـشـ ـچـراـغـ اـسـتـ وـنـاـپـاـكـ بـادـ



ف ۸۷

چـونـ بـهـ اـنـجـمـنـ خـواـهـيـ نـشـستـ نـزـديـكـ مرـدـمـ دـژـآـگـاهـ منـشـيـنـ كـهـ توـنيـزـ دـژـآـگـاهـ .
ـپـيدـاـنـباـشـيـ .

ـبـهـرـ اـنـجـمـنـ پـاـكـ وـ پـدرـامـ باـشـ
ـچـوـخـواـهـيـ نـشـستـنـ پـزـوهـنـدـهـ شـوـ
ـبـهـ نـزـديـكـ مرـدانـ دـانـنـدـهـ شـوـ
ـبـيـرـهـيـزـ وـ هـمـدـوشـ نـادـانـ مشـوـ
ـشـماـرـنـدـ هـمـبـازـ آـنـهاـ توـ رـاـ



ف ۸۸

ـبـهـاـنـجـمـنـ سـورـ ،ـ هـرـ جـايـ كـهـ نـشـيـنـ بـهـ جـايـ بـرـ قـرـيـنـ منـشـيـنـ كـتـ اـزـ آـنـ جـايـ

- ۱- دـشـ چـهـرـ كـهـ نـاـپـاـكـ تـرـجـمـهـ شـدـهـ،ـ مـرـكـبـاـسـتـ اـزـ (ـدـشـ)ـ بـهـ ضـمـ دـالـ بـهـمـعـنـيـ بـدـوـ (ـچـهـرـ)
ـبـهـ مـعـنـيـ (ـنـزـادـ)،ـ يـعـنـيـ بـدـنـزـادـ وـضـآـزـادـ چـهـرـ اـسـتـ.
- ۲- دـهـوـرـدـيـ كـهـ ضـمـيـرـ بـهـذـوـيـ العـقـولـ كـهـ درـمـجـلـ تـوـبـيـخـ وـتـحـقـيقـ قـرـارـ گـرـفـتـهـ باـشـنـدـ بـرـ گـرـددـ.
ـاسـتـيـدـ قـدـيمـ آـنـ رـابـهـ جـايـ الـفـ وـنـونـ بـهـ هـاـ وـالـفـ آـورـنـدـ.

ـاستـادـ كـسـائـيـ فـرـمـاـيـدـ:

ـآنـهاـ كـهـ نـشـنـوـنـدـ سـخـنـ زـينـ بـيمـرـانـ
ـدرـهـاـيـ حـكـمـتـاـنـدـ حـكـيـمـانـ رـوزـگـارـ
ـاـينـهاـ كـهـ دـسـتـ خـوـيـشـ ـچـوـ كـشـبـيلـ ـكـرـدـهـاـنـدـ

ـنـزـديـكـ اـهـلـ حـكـمـتـ وـ تـوـحـيدـ كـافـرـ نـدـ
ـوـيـنـهاـكـهـ ـچـونـ خـرـنـدـ هـمـهـ اـزـپـسـ درـنـدـ
ـاـنـدـرـ مـيـانـ خـلـقـ مـزـكـيـ دـاـورـنـدـ

(ـمـجـمـعـ الـفـصـحـاءـ جـ ۱ـ مـنـ ۳۸۳ـ)

نیاهنجند^۱ و به جای فروتر نشانند.

بدان جای بنشین که در خوردتست

به سورانجمن جایگه بین درست

بـه جـای فـروـتر نـشـانـد پـست

مـبـادـا بر آـرـنـدـت اـز آـن نـشـست

بـه جـائـی نـشـینـکـت نـبـایـسـت خـاست

زـفـراـنـه دـهـگـانـشـنوـپـنـد رـاسـت



۸۹ ف

به خواسته و چیز گیتی گستاخ میاش چه خواسته و چیز (مال و منال) گیتی
ایدون هماناچون مرغی است که از این درخت بر آن درخت نشسته و بهیچ درخت
نپاید.

که کالای گیتی نپاید دراز

به گنج و به کالای گیتی مناز

جهان چون یکی باع آراسته

چومرغی است گنج وزد و خواسته

به یک شاخ هر گز نپاید همی

ز شاخی به شاخی برآید همی



۹۰ ف

اندر پدر و مادر خویش ترسکار و نیوشنده و فرمان بردار باش ، چه مرد راتا پدر
ومادر زنده‌اند، همانا چون شیر اندر بیشه است از هیچ کس نترسد واورا که پدر و مادر
نیست همانا چون زن بیوه است که چیزی ازوی بدوسند^۲ واو هیچ چیزی نتواند
کرد و هر کسی او را به خوار دارد.

به فرمان گرای و نیوشنده باش

به نزدیک مام و پدر بنده باش

بود چون به بیشه درون شیر نز

جوان کش بود زنده مام و پدر

نترسد ز کس گاه جنگ و شکار

چمد اندر آن بیشه نامدار

بود چون زنی بیوه و در به در

هم آن پور کش مرد مام و پدر

۱- آهنجیدن ، به معنی برآوردن و برکشیدن و آختن است.

۲- دوسیدن ، به معنی چسبیدن از برای مکیدن و خوردن و دوشیدن است.

کجا زو ر بایند هر گونه چیز نه دست سقیز و نه پای گرین



ف ۹۱

دخت خود را بزیر ک و دانا مرد ده ، چه زیر ک و دانا مرد هر آینه چون زمین
نیکو است کجا تخم بدواندکن و از او بس جور تاک (؟) اندر آید .

گرت هست دختر به دانده	زهر شوهری شوی دانده به
بود مرد دانده چون خوب خاک	که دروی نشاند هر گونه تاک
(معنی اصل آن مکرر است و قبل این آن گفته شده است .)	



ف ۹۲

اگر خواهی از کسی دشنام نشنوی ، به کس دشنام مده .	چو خواهی که بد نشنوی از کسان
میاور بد هیچ کس بر زبان	



ف ۹۳

تند هملک گوی (عصبانی و دیوانهوار) مباش . چه تند هملک گوی مردم ، چنان	مشو در سخن تند و زنجیر خای
چون آتش است که اندر بیشه افتاد و همه مرغ و ماهی بسوذ و هم خرفستر ^۱ سوزد .	بود آتش تیز ، گفتار تیز
که تندی درخشی است خرمن گرای	چه مرغ و چه ماهی چه مارو چه هور
که در بیشه چیزی نمایند به نیز	بسوذ تر و خشک و نزدیک و دور
چه مرغ و چه ماهی چه مارو چه هور	



۱ - خرفستر ، و خرسن ، و خستن ، به معنی حشرات و جانوران موذی است که بدزعم
مزدیستان از مخلوقات اهریمن اند ، مانند مار و کژدم و موریانه و زنبور و غیره .

۹۴ ف

با آن مرد کجا پدر و مادر ازاو آزرده و ناخشنودند همکار مباش. کت داد بدوبار^۱
ندارد هیچ با آن کس دوستی و دوشارم مباد^۲.

هم آزرده زو مادر مهرباب	جوانی کز و نیست خشنود هاب
کز آن مرد بیداد بینی بسی	مشو هیچ همکار چونین کسی
ازین دوستان تاتوانی مخواه	به جای تو نیکی ندارد نگاه



۹۵ ف

شم و ننگ بدرا ، روان خویش به دوزخ مسیار .	مکن شرم بی جا و بی جا در ننگ
به دوزخ مرو از پی نام و ننگ	



۹۶ ف

سخن دو آینه (به دوره‌ئی و تذبذب) مگویی .	سخن هیچ‌گهه بر دو آینه مگویی
که نزد مهان ریزد آبروی	



۹۷ ف

بدانجمن جائی که نشینی نزدیک دروغ (گوی) منشین که تو نیز بسیار دردمند
نه بوی (کذا).

کازین دیو مردم نیاید فروغ	مشو هیچ همدوش مرد دروغ
(این معنی پیشتر هم گفته شده است)	



-
- ۱ - بدوباریدن ، دیدن و نظر کردن و متوجه شدن و مقابل آمدن است ، داد بدوبار نداشتن ، یعنی رعایت عدالت نکردن.
 - ۲ - دوشارم ، به معنی عشق و علقة و آمیزش است.

ف ۹۸

آسان پای (ضد گران جان) باش تا روشن چشم باشی .

گرانی مکن در بر مهتران	سبک پای بهتر ز مرد گران
چواندک روی زودخیزی زجای	بوی چشم روشن بر کددای
به دیدار تو شادمانی کند	به خرم دلی میزبانی کند



ف ۹۹

شب خیز باش که کار روا باشی .

به تاریکی از خواب بیدار شو	به نام خدا بر سر کار شو
که شب خیز را کار باشد روا	فزون خواب مردم شود بی نوا



ف ۱۰۰

دشمن کهن را دوست نو گیر، چه دشمن کهن چون مارسیاه است که صد ساله
کین فراموش نکند .

که صد سال دارد به دل کین نگاه	بود دشمن کنه مار سیاه
که ناگه کشد از تو کین کهن	بدان کینهور دوستی نو مکن



ف ۱۰۱

دوست کهن را دوست نو گیر، چه دوست کهن چون می کهن است که هر چند
کهنه تر به خورش شهریاران بیشتر شایسته و سزاوار .

بجو یار نو از کهن دوستان	که می چون کهن گشت نیکوست آن
که هر چ آن کهن تر گران تر به سنگ	کهن یار همچون می لاله رنگ



ف ۱۰۳

به یزدان آفرین کن ودل به رامش دار، کت از یزدان فزایش به نیکوئی

رسد .

پس آن گاه دل را به رامش سپار	به یزدان نخست آفرین برشمار
زرامش نگردد دلت دردنگ	کت افزایش آید ذیزدان پاک



ف ۱۰۴

دهیوپد مرد^۱ (شاه) را نفرین هکن ، چه به شهر پاسیانا نند ، و نیکوئی به
جهانیان اندازند .

بدهاشنهان زشت و ناخوش مگوی	کجا پاسیانا ند برشهر و کوی
به کشود نکوئی ازیشان رسد	و زیشان بون کیفر کار بد



ف ۱۰۵

و تو را گویم ای پسر من ! نیکوترين دهشیاری به مردمان ، گوهر خرد است ،
چه اگر بر کست^۲ خواسته برود و یا چهار پایان بمیرد خرد بماند .

کسی کاو به گیتی دهشیار زیست	نکوتر و را از خرد چیز نیست
که گر ما یه از دست بر کست شد	زر و چار پا نیزش از دست شد
چو باشد خرد ، رفته باز آیدش	به ناز کسان کی نیاز آیدش

۱ - دهیوپد، مر کب است از (دهیو) به معنی درگیس - وطبقات مردم از (نمان - خانه)، (ویس- خاندان)، (زنتو - عشیره) و (دهیو- کشور) تر کمیب می شود ورئا ازین قرارند: نمان پد، ویس پد ، زن تو پد ، و دهیو پد که رئیس همه است .

۲ - بر کست ، به فتح باو کاف و سکون سین ، به معنی حاشا و معاذ الله و خدا نکرده است .
کسانی گوید :

صدیک ازوی توئی کسانی بر کست	رو دکی استاد شاعران جهان بود
کسانی که آن را بایاء و اصل لفت را (هر گز) دانسته اند به خط رفته اند ، مانند	آندر اج .



۱۰۵ ف

به استوانی واستواری دین کوشش کن چه مهترین خرسندی دانائی [است] و
بزرگتر از آن امید به مینواست .

به داش درختی برومند باش	به دین کوش و پیوسته خرسند باش
به مینو گراید سرانجام کار	چو دانا بود مرد امیدوار
ز دانای نومید ، نادان به است	که دانا که دارد امید آن به است



۱۰۶ ف

همیشه روان خویشن را فرایاد دار .

همیشه روان را فرایاد دار	ذ کردار نیکو روان شاد دار
--------------------------	---------------------------



۱۰۷ ف

نام خویش را ، خویشکاری^۱ خویش به مهل . (یعنی به مناسبت نام و مقام از کار و کوشش طفره مزن .)

که بی خویشکاری شود نام پست	مهل نام را خویشکاری ز دست
به مینو خوش و درجهان شادخوار	دو گیتی است با مردم خویشکار



۱۰۸ ف

دست از دزدی و پای از بی خویشکاری رفتن ، ومنش ازو ارونگی و کجی بازدار ،	چه کسی که او کرفه کند پاداش یابد و کسی که گناه کند بادافراه برد .
منش را ز پستی نگه دار باش	به دزدی مبردست و ستوار باش

۳ - خویشکاری ، غیرت و پشت کار در کارهای آزاد ، و صاحبان فرهنگ آن را زراعت پیشگی معنی کرده اند .

که از کار کردن شود مرد، مرد
که بی کار گشته است پیاره زای
گنه کاره را سخت بادافره است

هپ تاب هر گز تن از کار کرد
ز بی خویشکاری نگه دار پای
به هر کار پاداشنی همراه است



ف ۱۰۹

هر که او هیمالان (یعنی خصم) را چاه کند، خود اندر چاه افتاد.
کسی کز پی دشمنان کند چاه خود افتاد در آن چاه و گردد تباہ



ف ۱۱۰

نیک مرد آساید و بد مرد بیش واندوه گران بود.

نکو مرد آساید اندر جهان
برد بد کشش مرد رنج گران
نکوئی بود جوشن نیک مرد
به گرد بدی تا توانی همگرد



ف ۱۱۱

زن گش (بکر) وجوان به زنی گیر.
به دوشیزه شاد است مرد جوان



ف ۱۱۲

شراب به پیمان (یعنی با اندازه) خور، چه هر که او شراب بی پیمان خورد،
بسا گناه که ازوی آید.

اگر باده نوشی به پیمانه نوش
کز افزونی می زدل ها گناه
(و گر گفته من پسند آیدت)
به آین مردان فرزانه نوش
بروید، چوازند باران گیاه
مخود می که از می گزند آیدت)

(بود سوزیان این می‌لعل پوش^۱) زیانش ذتو سودش از میفروش



۱۱۳ ف

هر چند بس نیک افسون ماران دانی ، زود زود دست به مارمبار ، کت بنگزد و بر جای بمیراند .

توای مرد افسون گر چیره دست
مبار سوی هر مار بر خیره دست
میادا کت از این دلیری همی



۱۱۴ ف

اگر بس آشنا و آب (یعنی شنا) نیک دانی ، زود زود به آب ستهمه (ظ : ستمبه - مخوف) اندرمشو که تورا آب نبرد و به جای بمیری .

شنا گرچه به دانی ای مردم
به آب ستبز اندردون پا منه
مبادا زنا گه رباید تورا
سبک جان زتن بر گراید تورا
ننوشد بسامید پا زهر ، زهر



۱۱۵ ف

به هیچ آین هم دروغی (یعنی بد عهدی) مکن که تورا خوره پسین^۲ نرسد .
موردا ایچ در هر بانی دروغ
که روى دورويان بود بی فروغ
و زو فره هردمی کم شود
به روز پسین کار درهم شود



- لعل لغت سندی و در اصل لال است .

- ۲ - خوره یعنی جلالت و شکوه که امروز فره گویند خوره پسین یعنی شکوه مینوانی و سعادت اخروی ، دینشا (آسیب) معنی کرده است .

ف ۱۱۶

خواسته کسان دیگر تاراج مکن و نگاه مدار و به خواسته خود میامیز، چه
که خواسته تو نیز نایدا و انبیر (محو) گردد، زیرا خواسته ناخویش آفریده چون
با آن خویش^۱ . . .

زد کس میامیز با مال خویش	به تاراج مردم منه پای پیش
چو آلوده با مال مردم شود	که مال تو نیز از میان گم شود
نبایست آن را زر خود شمرد	زری کاندرو دیگری رنج برد
رود دسترنج تو نیز از هیان	چو برداشتی دسترنج کسان
· · · · ·	· · · · ·



ف ۱۱۷

شاد میباش، چه مردم ایدون همانا چون مشک پر باد است که چون باد
از آن به در رود هیچ در او نماند.

به جان شاد باش ای پستاتوان	بود نازش مرد دانا به جان
نمادش چیزی چو بادش گشاد	که تن همچو مشکی بود پر زباد



ف ۱۱۸

مردم ایدون همانا چون شیر خواره است که چون خوئی اندر گرفت بر آن

۱- در نسخه انگلیساریا (جاماسب آزان) چاپ بمئی، که در دست ماست، این فقره ناقص است و خلاصه باید چنین باشد: «مال مردم را تاراج مکن و بمال خود میامیز که مال تو نیز در نتیجه آن محو و ضایع گردد، زیرا آن مال و خواسته که بکوشش و رنج توبه وجود نیامده است در صورتی که بمال تو [مخلوط گردد مال تو راهم از میان هی برد...].»

۲- در آغاز این جمله هم چیزی افتاده و آقای دینشاہ کلمه (مغور) را در ترجمه خود افزوده اند. مادر شعر مقدمه دیگری از افکار آذرباد بر آن افزوده ایم که مناسب تراست.

خوی بایستد.

بود آدمی کودک شیر خوار
پنذیر نده خوی ها بی شمار
چو خوئی پنذیر درا ستد بدان
نگر تانگیری تو خوی بدان



این جاییک سی روزه گوچاک است که از فقره ۱۱۹ تا ۱۴۸ است و ما آن را بعد از قسمت آخر که باقیست بالا مر بوط است قراردادیم.

ف ۱۴۹

چون نیکوئی به تورسد بسیار شادی مکن، و چون سختی و بد بختی رسد بسیار به غم باش، چه، نیکی زمانه با سختی و سختی زمان با نیکوئی است و هیچ فراز نیست کش نشیب نه از پیش و هیچ نشیب نیست کش فراز نه از پیش.

از اندازه بیرون مشو شادمان	چو نیکی رسد بهرت از آسمان
مشو نالمید از سرانجام کار	چو رشتی رسد نیزت از دروز گار
بسا بد که نیکی همال وی است	بسا نیکی کش بدی از پی است
همیدون بود آشکار و نهان	نشیب و فراز است کار جهان



ف ۱۵۰-۱۵۱

به خوردن خورشها حریص مباش واژه خورشی مخور؛ و زود زود به سوره خورن^۱ بزرگان مشو که ستوه آور نباشی

به خوان کسان دست کوتاه دار	مشو در خورش تن و بسیار خوار
از آن خور کجا هست پیشست فراز	بهر خوردنی دست منما دراز
و گرفت باید گران جان مشو	به خوان و به سور بزرگان مرو

۱ - خورن، به معنی ناهار است و ظاهرآ خورنگه که نام قبصه بهرام بوده و خور ترق هعرب آن است هم از این ماده است. آفای دینشاه دولت (سور و خورن) را مجلس عیش معنی کرده است.

میانه گزین باش در کار و بار
و گرنه ستوه آبی از روزگار



۱۵۲ ف

چهار کار دژآگاهی (نادانی) و دشمنی و بدی با تن خود کردن است : یکی پادیاوندی (یعنی : زبردستی و زورمندی) نمودن ، دیگر درویش متکبر که با مردی توانگر^۱ نبرد آورد ، دیگر مرد پیر ریخوی^۲ که زن بر نابه زنی گیرد ، و دیگر مرد گشن (جوان) که زن پیر به زنی کند.

کند دشمنی با تن و جان خود	دژآگه چهار است کزخوی بد
بهر کار و هر چیز زور آزمای	یکی پادیاوند مردم گز ای
که با مهتر از خویش جوید نبرد	دیگر نره درویش با داروبرد
که هنگام پیری شود جفت جوی	سه دیگر کهن ساله ریخوی
بود دشمن خویشن بی گمان	کرا پیر سرهست جفت جوان
شود جفت پیره زن دیمنی	چهارم جوانی که جوید زنی
بود بی گمان دشمن خویشن	جوانی که خسبد بر پیر زن



۱۵۳ ف

مردم دوستی از بیک منشی (یعنی هواداری اصول) و خوب ایوازی (آراستگی) بتوان دانست .

- ۱ - دراصل پهلوی : درویش ایرمنش که با دودیگر مرد ...
- ۲ - دراصل : ریسک خیم ... ریسک باید (ریز) باشد که بر هان آن را به معنی هوی و هوس آورده است .

۳ - دارو برد ، به فتح باء موحد ، به معنی چوب و چماق ، چه : داربه معنی درخت و چوب خشن است و برد به فتح باء در لجه‌جهی گزی اصفهان که لغات اصیل در آن لجه‌جهه فراوان است بمعنی بیل دسته است ، و دارو برد را فردوسی زیاد در اشعار آورده است .

قسمت اخیر را طور دیگر هم می‌توان معنی کرد:
خوش اخلاقی مردم را از خوش‌سخنی و آهنگ‌گفتار (آواز) شان می‌توان
دانست.

نگر تا خداوند این خوی کیست
بن و بیخ کار جهان یاد داشت
نه بیند در آن خانه بیگانه‌ئی
زن و مرد پیوستگان ویند
که از مهر پیوند نبود گزیر
توان راه بردن از آوازان

سرخوی‌ها مردمان دوستی است
کسی کشمنش‌ده به بنیاد داشت
جهان است پیشش یکی خانه‌ئی
همه مردمان بستگان ویند
بچوید دلش مهر برنا و پیر
به خوی خوش مردم و راز شان



۱۵۴ ف

وتورا گویم ای پسر که خرد به مردم بهترین دهشیاری (یعنی بهترین بخش و
توقف) است.

خرد جوی تا کام یابی زوی
خرد از دهش‌ها به اندر نهان
به دیگر کسان نیز یاری کند

تورا گویم ای پور فرخنده پی
که مرد دهشیار را در جهان
که خودزان خردکامگاری کند



سیم و زده آذر باد

مارسپندان

از فقره ۱۱۹ تا فقره ۱۴۸

هر مزد روز، می خور و خرم باش.

بیهمن روز، جامه نو پوش.

اردی بیهشت روز، به آتشگاه شو.

شهر یور روز ، شاد باش .

سپندار هنر روز ، ورز زمین پیش گیر .

خورداد روز ، جوی کن .

امرداد روز ، دار و درخت نشان .

دی باذر روز ، سر شوی و موی و ناخن پیرای .

آذر روز ، براه شو و نان میز ، چه گناه گران بود .

آبان روز ، از آب پیریز کن و آب را میازار .

خور روز ، کودک به دیبرستان ده تا دبیر و فرزانه شود .

ماه روز ، شراب خور و با دوستان نیک پرسش (خوش صحبتی و به احوال پرسی رفتن) کن و از ماه خدای ، آمدکار بخواه .

تیر روز ، کودک به تیراندازی و نبرد و سواری آموختن فرست .

گوش روز ، پروش گوساله کن و گاو به ورز آموز .

دی به مهر روز ، سر شوی و موی و ناخن پیرای و انگور از رزان باز به چرخشت افکن تا بهتر شود .

مهر روز ، اگر تورا از کسی مستمندی رسیده است پیش مهر بایست ، از مهر داوری بخواه و گرجش (ظ: گریه) کن .

سروش روز ، بختاری (به ضم با، یعنی آزادی و آسایش) روان خود را از سروش اهر و (قدس) آیفت^۱ بخواه .

رشن روز ، روز کار سبک (یعنی: کار روزانه مختص) و کارهای ستایش و نیایش اند فرادونی پیش گیر .

فروردین روز ، سو گند مخورو آن روز ستایش فروهر پاکان و اشویان کن تا خشنودتر شوند .

بهرام روز ، خان و مان بن افکن تا زود به فرجام رسد ، و بر رزم و کارزار

۱ - در اصل: آیفت، هم آمد و هم مراد و هم استعانت واستمداد معنی می دهد .

شوتا به پیروزی بازآئی .

رام روز ، زن خواه و کار و رامش گیر و پیش دادوران شو تا به پیروزی و بختگی (آزادی و کام روایی) بازگردی .

باد روز ، درنگی (تأمل) کن و کارنو می پیوند .

دی بدین روز ، کار های یزشند و ستایش گری کن وزن بهخانه بر و موی وناخن پیرای و جامه پوش .

پین روز ، خرفستر کش (خرفستر حیوانات موذی مانند مار و کژدم و زنبور و موریانه و گرگ وغیره که کشن آنها نوعی از ثواب هاست) .

ارد روز ، هر چیزی نوبخرا و آن را بهخانه بر .

اشتماد روز ، اسب و گاو و ستور بر گشتن (لقاح) افکن تا به درستی بار آورند^۱ .

آسمان روز ، به راه دور شو تا به درستی بازآئی .

زمیاد روز ، دارو مخور .

هار سفنه روز ، جامه افزایی و بدوز و پوش وزن بهزندن گیر که فرزند تیز ویر ویر - هوش و حافظه نیک زاید .

انیران روز ، موی وناخن پیرای وزن به زنی گیر که فرزند نامدار ^۲ زاید .	بود ماه سی روز تا بنگری
خوری می به آینه جم	سزد گربه هر مزد باشی خرم
پرستش کنی روز اردی بهشت	به بهمن کنی جامه ها نو برشت
کنی در سپندار مذکشت کار	به شهر یور اندر شوی شاد خوار
به مرداد بیخ نو اندر نشان	به خورداد جوی نوین کن روان

۱ - در اصل : بازآیند ، وظ ، اشتباه است ، مراد بار آوردن وزادن باشد .

۲ - در اصل : نام چشتی ، به ضم (ج) به معنی نامدار و شهرت یا نامداری و نامجوئی است .

بپیرای ناخن بیارای موي
بدین روز نیک است رفتن به راه
میالای و مازار آب روان
که گردد دیبری خردمند و مه
زماه خدای آمد کار خواه
نبرد و سواری و پرتاب تیر
بیند و بیاموز بر گاو ورز
سر و تن بشوی و بیارای چهر
به چرخشت افکن می سور را
شو اندر بر مهر گیتی فروز
که داد تو گیرد ذ دشمن خدای
روان را تو ن را تو ان خواه و تو ش
زو جوی آیفت فرجام خویش
روان را زیاد خدا تو شه ده
که نشت است ویژه بدروزی چنین
که فرورد ازویافت این بهر را
که پا کان شوند از تو خشنودتر
سوی رزم شو گرتئی رزم تو ز
همت کاخ و ایوان بود پایدار
که رامش خوش است اندین روز و کام
درین روز رو تاشوی کام ران
نه پیوندی امروز کار از نوی
سر و تن بشو ناخن و هو بچین
دل ازیاد یزدان پرولب خموش

به دی باذر اندر سرو تن بشوی
به آذر میز نان که دارد گناه
به آبان بپرهیز از آب ای جوان
به خور روز، کودک به استاد ده
به خور باده با دوستان روز ماه
بفرمای بر کودکان روز تیر
به گوش اندرون گاو ساله بمرز
به پیرای ناخن چو شد دی بهم هر
جدا کن ذ شاخ رز انگور را
اگر مستمندی زکس مهر روز
فشان اشک وزو دادخواهی نمای
به روز سروش از خجسته سروش
ازو خواه آزادی کام خویش
به رشن اندرون کار سنگین بنه
مخور هیچ سو گند در فرودین
ستای اندین روز فروهر را
نیایش به امروز بر فروهر
پی خانه افکن به بهرام روز
که پیروز باز آئی از کارزار
زن اربید خواهی بین روز رام
و گر باشدت کار با داوران
سزد روز باد ار درنگی شوی
چوروز نیایش بود دی بدین
زن نو ببر، جامه نو بپوش

بکش هر چه خرفستراست اندران
دد و دام و با مردمان دشمن اند
نوانو بخر چیز و باخانه بر
به گشن افکنی مایه گیرند وزور
که باز آئی آسان سوی خان خوش
به زمیاد روز ایچ دارو مخور
که فرزند نیک آید و تیز ویر
بدوز و بپوش و بیارای بر
همان ناخن و موی پیراستن
شود بچه اش در جهان نامور

بود روز دین، مر گخرفستان
که خرفستان یار اهریمن اند
به بازار شو روز ارد ای پسر
در اشتاد روز اسب و گاو و ستور
ره دور گیر آسمان روز پیش
گرت خوردن دارو افتاد به سر
زن تازه در ماراسفند گیر
درین روز جامه بیفزای بر
انیران بود نیک زن خواستن
زنی کاندرین روز گیری به بر

خاتمه :

انوشه روان باد آذرباد مارسفندان ، که این اندرز کرد و نیز این فرمان داد .
انوشه روان باد آن مرد راد که این گفته ها گفت و این پندداد
ملک الشعرا بهار